علی‌اله خانم
و ولنتاری
صادق هدايت

صادق هدايت چه در زندگي و چه در آثاري که نوشت همانگونه بوده که بود. بي ادعا و بي پردازه.
چون سابه در ميان ما زمست و ناگهان چون سابه ناپديد شد... اما سابه ی که گسترده‌گي آن هرگيز از باد ما نخواهد رفت. گاه و پيگاه در بهات آن از گرماها بخواهيم آمود، زندگي و ناامضه بود
اما ناامضه ی که خود «هستي» برای او به بار آورده بود... همه اميدها و نوميه‌هاي ما را
شناعت و دفتری برای ما گشور که شاي و پیله
تنال باشد، تقال برای آنکه ببينند ملتي چگونه
میزيبه است.

پيما: 60 ريال

این كتاب به هدایت مؤسسه انتشارات اميرکبیر چاپ شده است.
علویه خانم
میان جاده مشهد، کنار سفالخانه دارتم نمک، جمعه انتویه از مرد و زن جلو پیاده ای که بی‌ثواب بود، میان برف و گل، جمع شده بودند. روی پردیده که از چه طرف لوله شده بود فقط تصویر مجلسی زیاد، رده‌ای می‌شد. تختی بالای مجلس زده بودند و یزدگدای لباس و عمامه سرخ روی آن جلوی کرده مشغول پازی شد. پیطولیش تنگ شراب و سیب و گلابی در سوی گذاشته شده بود. یک رنگ از اسرای صحرا کرده بر عمامه های سینه کردن کج و حالات افسردگی، ژنیب یگردی، جلو یزدیده کشیده بودند. سه نفر سرباز سپلیس از بنا گوش در رفته هم پر سرخ به کلاه‌ماهن زده، شمشیر برمهنه در چپ گرفته، با شلوار های لیخچی مانند پوک کرده، که در چپ‌خانه قزوی کرده بودند، حالات نظامی کشی می‌دادند. جوان پرده دور شال و عمامه سرباز عیّان شدند و نعلی‌های گل آلودی داشت. بنظر می‌آمد الگوی لباس خود را از مد لباس اسرای روز پرده برداشتی بود. قوزق پایی سرخ کرده بود. مثل چندین سرما زده، اریست زیر شلواری بیرون آمده بود. صورت چاق و سرخ ای مثل صورت قمر بی‌بی هاشم از جویش خرون
کی چراغ چهارم روشن بکنی، بی‌بی قراط شکافته‌ی علی اکبر خدا سرد در دنیا و هزر در آخرت خوشی بده کی میخاد صنار بایل‌اکبر معامله‌ی بکنی؟

اوه دراز حرطت رضا! ای خانوم! ای بی بی! ای نه! مگه تو نمی‌خواهی بربای زیارت حرطت رضا؟ این صاحب پره، رو بینی دست رو چپ چپ جلو صورتت، هرچه مانیک توهم ی بگو، حروم‌زاهد ها نمی‌گنگ - بگو: یا صاحب شما! بگو یا خضر پیغمبر! یا ای عالی پرفه! فوت کن دستت، بکن صورتت حالا هر چی بدلت بر دشته بنداز تو می‌دان، دسی که یا به چراغ دشی پدم بخوره، دسی علی عوضی بده.

از اطراف متقارنی پول سیاه و سفید توی دستمال چرک، که جلو پره برمی‌افتد، بود پرا پزیده شد. جوان خیم شد پولی‌را بردشت لای انگشتی کرفت.
برداشت و با زن جوانی که روی خود را محکم گرفته بود برای افتراق.

میان جمعیت همه افتراق بود. هر یک با آفتاش، لوتهگ و سوار حیلی خودشان بطرف چهره گاری که دردید در میان جامه ایستاده بودند هژوم آوردند.

آخر از همه علیه خانم و همراهانش وارد گاری پژواشی شدند و چای خودشان را پهلوی نشینه شوری گرفتند. بچه ها از شست سرم پنج‌ها یخ زده خورا در اهرماشان فرا گرفته و ها میکردن که گرم بشود.

سقف گاری از چوب‌های هلالی تشکیل شده بود که روی را با نمد پوشانده بودند. میان گاری پاره‌پاره شده بود و مسافران روی بارها با اثاثیه خودشان که باربیت بود از رختخوابی بسته و سماور نشسته بودند. آفتاره و ترور مسی خود را در اطراف گاری آویزان کردند بودند. در میان گاری تا به‌جهت رو به‌جهت، افتاده بود زن‌مرد و یک‌متر مخترع می‌توانند جای خودشان را یافتن کنند.

علیه خانم میان صاحب پره، زن جوان و دو بچه نشست.

همچونا شوافتی صوری بین آنها وجود نداشت، فقط گل‌زخمی و جوش با چه اشتراک این خانواهان بود، بنابراین تأمل علیه روی را باساختم پره، کرد و گفت:

«امروز چیزی داشت تکردی. اگر خبری و بركت از همه چیزه، دوباره آفرید، انتقاد مردم مست شد همه اش بهره و دقت شاهی! به این جهت رسیده‌اند چه خاکی بتر بالکه! مرد جوان با حرکت سر مطالب علیه را تصدیق کرد.»
علی‌اله خانم

یرا مخاطب قرار داد گفت: «الهی این دلیل مرده‌ها یزیم. گرم بخور یک جویام دلیم را گنجونم به پسر و بی‌دخانه کرده‌ام برای کسانی که این بابت از همه گزاری‌ها بلند شده‌اند. جان‌گذاری دیگری با جار جنجال از جلو و عقب گاری یوز باشی حرشت می‌کردن. علی‌الهی با صورت غضبی که گفت به جوان صاحب ره گفت:»

آقا دویژ! واسه شوم چه چی گرفته؟

آقا هچه، پول یاری می‌دهی، نون تمیزره هست.

آنچه از کنون، شامی کبابی دری کرده، بودن بخش به پچه‌ها خوردند دلسون خواهی، مگه نگفتم شامی بخیر؟

آقا یک پیش‌من نسی.

آقا! جیگرتون واسه پول‌یک زده، آقا دوسته، بود چه؟ مگه نارده، هفت شاینی به، ندوام چهار کردن؟

آقا خودت کنی درست کنی دور آنگشتی؟ چگونه، جویان خانوم، هم تربیت سید، داد، سارنیم شهرو خردیم.

آن گاهی از صبح، تا شوم من جهانی، می‌گیم، می‌گیم، MSG. آخری هم تیمی عاجل، نمی‌بیم.

آقا دوسته، نه؟ حالا با من یکی، به میکنی؟، روبن.

براق می‌شه؟ چهل می‌شه، زیر دختری در آورده، برادر.

آقا موجول پاها سرزمی‌خواسته، خودش را از توده گیوه خیس.

در آورده نشان داده، آنها مگه، من و جدید تکرده بهDED برام، یه چهار جوان پشی بگیری. پس خاوی؟

علی‌الهی عوض جواب دستی بی‌گناه، بلند کریز، نمی‌توان سر زنیت که با چهار به‌افروخته که و که سرته خشک بی‌میکری، مثلاً اینکه همه
این زن نبود یه پارچه جواهر بود. هر منزلی که به‌پا در آمد و قرار می‌گرفت. اگه اون با ما نبود من تا حاله‌تا کفن پوشونده‌ودم خاک براش خیور نبرد! تابویم که بیریگشتم تا نشاهدا. زنبور زدش از همین زنبور سرخها! مه‌هی تو سیاه‌که دریه. عمرش رو داد بشار!

چرب خانم که تا حالا از دهنه مثل دهنه خیلی دعا بیرون می‌آمد، روز زبانه را برای سندبخی خالی آبی بدرک انتخاب کرده بود. علاوه از این رفت، عبدالله قلخ می‌پیچیده، می‌پیچیده شوی، با مه‌هی که پسنداد کرده بودم برای خودش رو گرفتم. اما دم جایی بنده نبود، یه زن لیک بس چی می‌کونست؟ هرچی کردم دیدم از پروردگان یاره می‌شد. آخرش حاضر شد مهری شو با یه مه‌هی که مصالحه بکنه من هزار جور کلته بارش کرده، گفت: این پولو بر ماس بخور بست بسیار مرتیکه بی‌خیایم میخواسم آپ کمرت رو تو دل دختر من خالی بکنی؟

دیدم بر می‌گذه من دیش میکشی، یک روز نه گذشته نه ورداش گف: «سیفه‌ی من مشی؟ چرا بمایه دست کم‌گتم: خوشبیش، بمرده که رو درکش می‌گیرند. هنوز لکلکون‌ها هم باقی؟ تو با بچه‌ی من کم‌خوستی داشته، بسیره پرین تن، رو که از جای خاموشی همیشه به‌پا نهادی؟» اون میگف: «قرطون دهن! بین فرح بده از آنیتی خاکستر عمل دیماهد، پس چرا دخترت ایند حاله خواب رفتم؟» تو با زیبته‌ی مار زار از سوالاً
میکشکی اگه هفتاد خانو کرنش داشته باشی شوور میدی، من گفتم: اما با زونام عین چندغان مهریه عسمت رو هیتیا آن تو بسونم. پدر میری به جیرت زیرختن. مخلص کلوم، به هزار ماجرا به نیماه ساون و جاده نمیدار و که سر دخترم بود از چنگش در آوردم. با خوادم گفتم اینم باز یافتیش، از خرس موهی غنیمته. قرون مودی چهارداره، باز دس دل اونا وازتره! یشت دسم رو داغ کردم که دیگر با حاجی جمعت وصل بکنم.

جیران خانم: آدم پول داشته باشی، کوفت داشته باشی؟ این پنجه پاشی که کیکه پیچیده بود و روی مجزی، بینه دوزین پچرتی تریشیا و را در شبکه سرخ فرو کرده بود - صورتش غرق آب، به ماغ دارا، ریش تکی از اول آنها بیرون آمد و تو حالا مثل لوکبی که عناش شرده باشد قدران میمونی و فکر میکرد. یکمته گوش را نگفت کن، گوشداشت و قوم: چه نیش باشد هر مال دنیا آدم وصلی جان بیوه آب و آتش بنداره.

بعد قدران را از گوش لیش در ازدآورد به مشهد معصوم تعارف کرد. او هم گرفتن در همیش گذاشت و مشغول چویدن شد.

عسمت سادات با چشم‌پوشی سایه و زل نگاه به مدافع خود پنجه پاشی کرد و چادر را محکم در بخوش پیچید. عسمت سادات نیم تن رو اطلس ماهی بینش بود. فقط سردناشت مثل دهم شکفک دولول پیدا بود.

علی‌الله دبیر مرح و رفیع را گفت: خانیم چه درد سروتی بهم، سه مرتبی به سیفیش داده، سه مرتبه هم طلاقشو گرفتم. یه
لازمی میشی - دخترم دوکه همانگه باشگه کنند تو هر، برای اینکه
بخشتنا واژ بهب ننکش نیاتی نبود که تکردم، از دام تفاوی
دختر کرد، بردید حمل جهودها. چاهار شو از تو ورد که وسند
رد کرد، میمون دو نمازه پرده مراد براش ریختنم، آخیش قفت
مرچی باشی خوش و قوم وصلی جان مسن اگه گوشته همو بخورن
اسخون همو دور نمایزن - کوچشت کرد، شفتکش کرد، کردمش
تو حلق پسر عموش اونست یونس بن زا. اما دخترم بخور و به خداد کمال
نیس، غیرت و کارپ من، از کار رو بگوردن نیس، میشلا
از پنج انگشتر هن منوره - من همچی بارش آوردم که نیان بمن
پگن: جیران خانوی دخترت رو بگیر لاغ گیسته! حالا تا به‌په
دیاره مه دها گل. یکی از یکی میلیس، شوش هم ی بی‌اجازه ربابه
آب از گلوه باشان نیمه.

علوية خانم - دخترم دوکه همانگه باشگه کنند تو هر، برای اینکه
بخشتنا واژ بهب ننکش نیاتی نبود که تکردم، از دام تفاوی
دختر کرد، بردید حمل جهودها. چاهار شو از تو ورد که وسند
رد کرد، میمون دو نمازه پرده مراد براش ریختنم، آخیش قفت
مرچی باشی خوش و قوم وصلی جان مسن اگه گوشته همو بخورن
اسخون همو دور نمایزن - کوچشت کرد، شفتکش کرد، کردمش
تو حلق پسر عموش اونست یونس بن زا. اما دخترم بخور و به خداد کمال
نیس، غیرت و کارپ من، از کار رو بگوردن نیس، میشلا
از پنج انگشتر هن منوره - من همچی بارش آوردم که نیان بمن
پگن: جیران خانوی دخترت رو بگیر لاغ گیسته! حالا تا به‌په
دیاره مه دها گل. یکی از یکی میلیس، شوش هم ی بی‌اجازه ربابه
آب از گلوه باشان نیمه.
میلگردند و از روی جاده ناهویار میگشتند، دوطرف جاده یابان
بی‌پایان بود که از بر فر سفید شده بود. جنده به و ماهور از دور
دیده میشد، مه خفه و سرمای موردی سبیلی از آسماز باین آمده بود
که از زمین لباس بنم تین سرایت میکرد.
اسپسا سرشار را تکان میدادند مثل اینکه کامل می‌خواستند.
شلاق روی کیل آنها داغ اندنها بود.
پیچیده بود مهاری را در دست گرفته بود. فاسله فاصله یکمیشت
کشمکش لر کش توهمش میریخت یک ورق بر فرو روی کلاه، اتروها
وسیله ای که بهتر بود.

علیه باز یک باز نیمه‌بله بسیار زیست‌سادات زد و گفت «ترکی هی!
روشی کوچک‌ترین روده برگز را خور! این بی‌درنگ بخوره که خطر
مرد خدا!» بگیر، به لویه!»
یکه تنکه نان دادست بچه‌ها. زینت سادات با هفت لنگه
گیس، که با قیمان سایه‌ای هفت‌شده و پشت سرش ریخته بود، اشک
میریخت و سورمه‌ای که به چشمش کشیده به پا و مخلوط با
اشک شدی را روی گونه‌اش دوپیده؛ ولی نان را بتعجیل به
نیش میکشید.

مشدی مجموع باصوت پشتیش، مثل اینکه لب بستر که زده‌تام
اسباب‌سروش را بهم کشیده شده و بهمان حالنانه بود، در
حالیکه تندران میگودید، گفت: «بای یکی‌یاده مردی اگه
امشب به آبادی برپسی می‌می‌تو سفاخونه شم روشن کنی».
به بازگشایی شکسپیر، من از اون سرونها توبه کار شدم که دس به اسلده نزنم.
فحش باجی سر را با حال حضر معنى نفکان داد: [نوله]
تنهگر روان نیاز هیچ وقت جلو کسی گرفته و سری شیطان درش میکن.

عستاد صادق، همیشه یک لوله های دماغ خود را بطرف پنجه باشی گرفته بود، این حکایت ناشی از شجاعت و برازندگی را با لذت گوش داد ولی علیه همه که زیر لب دعا میخواند هیچ اعتراضی نکرد.

پنجه باشی به عستاد صادق گفت: [نک] بمنزل که رسیدم خودم تعلیم های شمارو درس میکنم، همراه خس و پاره شده.

علومه: [نک] جشن عوضت بده، چه مرد دل رحمی؟

عستاد صادق، چادی سیاه خور را تا روز اعلان نهاد که شکست دارد ایناه سر و صداه گاری که روزی یک‌وره برای شخص خرکت میکرد خفه شده بود. صداه گوزه سگی از دوور میامد، نه چه بحیب صلوات فرشاد و کوشش ایشان را در آورده دمو کرد. جریان خانم و همیشه باید در حال نجات از تقلید گردند. مشاهد ممکن واقعی بشکر چاه کرد و با لحن خسته کندن ایشک داشت بریده بریده حکایت نقل کرد که دوم سال قبل در همین محل یک گله گرگ بهقابه زده، یک چهار دو ساله را پاره کرده و یک گوساله را کشت. ولی نه حیب عقیده این بود که آتش پیه چشم گرگ را آب میکند.
دروفت خیارتی میخواست. برای اینکه امکان بگذارد مشغول دعوی
نامه، با اینکه امکان بگذارد مشغول دعوی
باشد. این مسئله مربوط به اینها است:
علیه که ظاهر که یک صد شده بود دراز کشیده و به عصب سادات
گفت: «بیا جون! یه خورده یا یمو مشت و مال بده. از پارسال
سر راه امامزاده داورود که زمین خورده پام میتواند. هر وقت
سرما میخوری، یا زیاد راه میرم. با تو پام میریزم.
نن حیب! یه خونام زنبیل بخور. عروسک کم درد
شد، هرچی دوا درون کردم فایده نکرد، عاقبت زنبیل بپرده
خوش کرد.
علیه به آقا موجول: «یاد باش، این منزل که پیاده
شده، برزم زنبیلی بخر.» نگاه شریار بی این آقا موجول اندامیت.
عصب سادات خیلی با احیاط. از زیر چادر دست کرد. پیا علویه را
از روی میلی میلادی. جلو چراغ همینه که چادرس پس رفت دو تا
ابروی پاچه بی تو وسه کشیده و یک دهن گشاد که گوشه ایان زرد
زخم داشت به اسباب صورتش اضافه شد.
طلعت خواهی بدون، زینت سادات بحث میزد و فصله پاسخ
سره میکرد. با وجودیکه دعا در سیاه دفاعی که روی پوست کدو
نوشته شده بود با بین و یک و تیر هر چه قبایی جلو سیره اش آویزان
بود. از چهار زنی که پستان یاد کرده خوردا توی حلق
بچه در بیرون جعبه بود و به چهار مثل زاویه شیره تا او را از روی
کیف بیرون میکشد. مانند اینکه با نیکه قله گذشته باشند بسرد
اواجواب میصد.
علیه: «بیوزباثی اقلا. با آنکه فرست نداد که به پیاله گل

کاپیا بون باین طلکی بدم!
نه حیب انگشت عفونت در انگشت گردانی. سیدخانوم
نافسه برای خوهد سینه رو می‌زونه. امشه به خوب به
خوندن یه خشخاش تریک به دوم. حسیا چشم کوردن. چطوره
براهم یه تخشم بکشی؟ چیامون کرده چیزی نیست.
«برکه! از این به وله خورده. من کفتی اتی شده پای
پرده پیچ که مگه حخشش شدم؟ چرا ساد عصری تو رو یدوز
پکنی. بچه! الهی بزمین گرم خورور که منوی بسته آورده! اینهمه
بسن دارم پس نست! الهی زیر اس ایلیری، سیاهتو خونم سر
پکنی، یه دقه که میره بگذار. به او بیا گذار به گورية رفنه.
پسونش آتش بگیره که تنو شیر داد. به او بیا گذار به گورية رفنه.
توبقرار دوید بعده از پلیوی بوزباشی تاکون نیکخورر. جون به
کشتی اتی به رکش و باطلیق میداد. بدتراز همه عزیز درد دو یوزباشی
هم شده. بوزباشی بین گف که خیال دارد زینت رود برای ثواب به
وجه فرزنده ورداره.
نن حیب: «بیوس باشی بچه رو خیلی دوس داره
مردا پاشین که میزانار مخصوص اکه بچه نااخته باشین. دلشون
واسیه بچه بر میزنی. علویه(منفیکر): «بیشتر مردا خوشون بیچه هست. (قدرى
آسته تر) پاراسال من صمیمی نهف قلی خدا با بامزش شدم خانو
این مردا یا بهه یه ریش و پشم را هر شی سریا همینه تا رویمن
گریه میکرد. آواز ترکی میخوندی، میگفت برای بچه بگم:
پیش بگم تو بچه مینی. نگه که خویه بچه یه مادرم مرده.
اصنان مادیش رو ندیده بود، هم گانی دلم در دراز می‌سوخت، کریم می‌گرفت، با هم گریه می‌کردیم، بعد به که دیق دلی مون خالی می‌شد به مرتبه بهای معنایشی می‌شدند. — چنین می‌گفتم: مرتیکه نره خور چون! آگه رسته‌ست چکر، بخوره قانع میرم، خجالت نمیکشی؟ بی‌شیر از همین ادعاش بود هم می‌شد، — کشکی می‌دهی چطور قرون صدف کر، هر کار کردم که طاقب گیرم قبول نکننا، رفتن دم مردم خونه‌ها، آب غسل مرده کنیز سپیا رو گرفتم، بخوره دادم تا مهرم بیش نرسد بشه. — استغفرلا، خانم بخش نه‌ره، خانوم، دو ماه بعد تخته بندید، عمرش رو داد بیش‌ما. 

هنر حیب همنی‌طور که بی انتظار عفیتش باید می‌کرد به حالات برنمنی سره رانکان داد: — از اهل هرمی خانم اوه عمرش به‌اشت. 

قافله افغان و خیزان وارد عبدالله آباد شده بود، صدای سلوان گوش فلک را کر می‌کرد. — چنین گل شیب اآن لُکه‌هاه چه‌ما قبل تاریخ، یک کاروانسرای شاه عباسی، بالا سردار کاروانسرای که قراغی کور کر کمی می‌سوخت، روتا چم‌بجها آمد را گچ گرفته بودند بایر ایننک باعث عطردزده بود. گامرا از دالان کاروانسرای وارد محوطه چخمی کشیدند که میانه یک سکو مزرع برای بار انداد شتر و قاطر درست بود. دور می‌داد ایوان طاق نما و ایوانی شکل که و تازه ایرانی شش بود، که در عین ایننک مظهر شهوت هم‌سر بهزاده وروت دارد. یا ایلایسیا، چه مفتکه
دراز کرده و مشغول آه و ناله شده بود.
فضه باجی کنار منقل کر کرده بود، تسیح میاندات و زیر
لب ذکر میگفت. زینب و طلبت با صورت احم آلودد پرچم‌های
قبیسه سرخ، دم گرفته بودند.
درده سیاه خونه مانیا،
عرض دارم بهم می‌آیم.
مثل اینکه آواز خواندن را وظیفه حورشان می‌دانند و یا
قیافقی فضه باجی آنها را وادار به خواندن کرده بود.
علویه مشت خود را پر کرده تؤیه پشت زینت سادات
کویید: د- الهی لال بهمی، زیبین پس فقا بی‌ه، جفتون دیل
و زمین گریش که هموک کان کردن، سرسام کردن. خفیه‌باجی
تو دوی و خدا این جوشون مرگ گشته‌ها رو بین، چه باید گرفتار
شد، در مسجد، مین کندنه همه سوزوندنیه. حیف جل، حیف
کریمان، گدا رو جون بجوشون بکنی گدا زاد، خدا خروشناخت
که شاخش نداده، الیه رو تخته‌مرده شور خونه از تلت در بیارن.
رخت نوهوش رو تماشا کنین! همه کلنگ‌های دنیا به تش وایساده.
سر کچل و عزیزان، کون کچ و کم‌چین?
د- یعیب نداره خانومن. بچه‌های، ماشالا نقش‌هاین.
بعد علویه با صورت متنور و چشم‌های رک زده بحال غمانی‌ک
گفت: د- انگک تو چشم تورک افتاده، عصمتبا یا نگا کن! |
عصمت سادات آمد نگاه کرد، ولی بی آنکه عقیده‌خود را
ایراز بکنن دوباره رفت ساکت و یا طرف سر جاوش پای منقل
نست.
نیه حیبی: د- ایشالا بلادوده خانومن چیری‌په، فردام به برخ
کشمش لر کش در آورد، ریخت تو مشت زینت و طلعت، که با
چشم علی‌رغم پای منقل نخشته بودند.
علی‌بیه علی باز کردن، کل آمیخته شکفت. یوزباشا! بیا
اینجا، مرن جهان خودمون جا گفتید، میخواهید برم از
کارواشان دادید تخم مرغ بکشید. یآهای آقا موجوست! باشوا بدو
پین اکه آگوشت هم دارید، یه بادیه به چیز بیار، من استخوان همه
der میکنم.
یوز باشا: نیمیخواه، سلمان بک باخوش بودان، من خودم
امشب تو گاری روی بار میخواهم.
شامیکرد کرم علی رو پرس.
شامیکرد کرم علی از گاری افتدن، پاش در رفت، کرم علی
tوگاری خودش میخواهید.
مهمه صاب سلطان اطاق علاحده واش نگرفته?
بی صاب سلطان قهر کرده.
پس جواباواتو به بر وصله زدن.
نیمیخواه، صبح زود حرت کم میکنیم.
رجب علی سوریچی پس چیز میخواهی؟
همسایه‌تانه.
در هر صورت جهنما کج از اطاق بیرون رفت. علی‌به روشی
را کرد، به ناحیه: پس شامون روه بخوریم.
خداوند که من در سه گل شامی کتاب خریدم، می.
ترسم از ده افتدن باشید، و گردن آگوشش که آب زیوس.
سند روژا گار را چشیده بود. از آن‌ها سر در نیایند. چون علاوه براینکه علوفه، آقاموجول، و عرض سادات و بچها همچنان به راه اعتیاد و گاهی عصمت سادات را عروس خوردن مصرف می‌کرد و گاهی از رده‌های میلیون به میلیون مرغیت گرفتند. همچنان آقا موجول گاهی پسر، گاهی داماد و گاهی برادر اوبا گهای خوشی معرفی کرد. به‌که کوچک را هم گاهی میگفت سر راهی برای ثواب برداشته. گاهی میگفت و گاهی هم میگفت بچه‌های خشونت و معمر نبود. معمر نبود پچ‌ها مال خریده، یا مال دختری او مال یک تنسری چیزی بودند. از طرف دیگر، دلغوشی و توجه مخصوصی که نسبت به پردازش از خود ظاهر می‌کرد مورد سوء ظن واقع شده بود. موضوع قابل توجهی بسته خاله شاخته‌ها داره بود. صقرالسلطان که ابتدا در گزاری پردازش کرد گفت چه بود که در قفل، علوفه شب را قفل پردازش خواهیم داد، این مطلب باعث کتکچالوی و تتفیر و نقل زبانی نجیب نما و خاله خانم بانی همه هم بهشت بود که با آب و تاب حاشیه می‌فرمودن و تف لعنت می‌فرشادن. فردا هایی که علوفه پیدا کرد فسه‌ها و نه حیب بودند. فسه‌های جواب‌داره بود: "پی‌خورگانه زوار حضرت رضا در نان‌شو. کسی رو که تو قبیر کس دیگر نبی‌داری" و "تنه حیب افروزه بود: "دیگر بدهیم می‌گمه روت سیبا، سپاهی می‌گمه صل علا، خوب! خوب" سر عمر، دس به دنبال هرکی به خاله مaçõesه. من از خانوم و کربلا‌های خداوند و نمایی که جان منابع آپ میکنند و پرآمراد از تو لنگشون حرف در می‌یاران، تا خود شنون تجهیز قلم بدن، زیاد
تماشا شیطان می‌کرد، زیرا یک تکه از افکار و همیشی خورشان را روی پرده‌های دیدنی، یک نوع احساس همدرویی و یکانگی فکری همه آنها را به مروطب می‌ساخت.
روی این پرده سرا سر عقاید، ایده آلم و محرک مردم نقش شده بود و بندی به که با میشد با نشانه‌های بود که نثأ عقاید ملی، طبیعی خوردار میدنداهند مطابق مجیب و احتیاجات خورشان درست کرده بودند، بلکه یک جبر اعدامی، یک آینه‌ای بود که تمام وجود معلمو آنها روی نقش پسته بود.

صح هوا صاف بود، آفتاب روي برقبای پوک و خشک مثل خرده بخشیده‌نشده، مسافرها تک و تک به چنین در افتاده بودند. مشبدی رجب، علی، و یوز بانی کار، گزار و خورشان ایستاده بتجاری و فارسی سیر میداندند، علی‌ویه، با صوت باد کرد، به‌خوابی کشیده وارد طاق شد، یک تیپ با آقا موجول زد و گفت:

"مرتیب‌که خرس گنده‌ی خجالت تیمکشی تا این وخت روز خوابی‌ای با چنین پرده‌ی رو دودی بی‌پی و بزوی سیاهی، حالا را می‌سیمیت ها! آن‌ها عصبتم! بچه‌های رو در دارای یا، آنقدر وقت نداریم. فضه‌ها باینی، نه جهاب، و جهاب باشی، شام بی رحمت بی‌پایان! یا هکس هم سر را خشن دیمین با خوردگان بی‌یاره!"

علی‌ویه، شانان شان آن‌ها بی‌پایین رفت، نژادی طاق، نما استمال کنیفی خوردار یا پندر آقا موجول هم، خواب آلو، پرده‌ها آورد، کنار دیوار دگدشت و با صدای دو ورگه شروع کرد:

"دهر کیه یک صلوه بندن فرسه و رختخوابی بماری تو.
کمرش زده، بسیار خشمگین، از اطلاع مجاور درآمد. فرید میکشید:

۹۳ آهای علیه، قباحتی داره خجالت نمی کشی

خجالت هویده آیر رو یک کردن؟ خوشبختی تو گاری مراد علی
چه دارنده، همین الان میبان روبرو کن.

کلیه سحر هم با شده، کلیه گذشته دست گرفته مردوم رو زاویه میکنه.

خودت هفت سگزن کلبت بست نیست، مردم من میخواهی از
جنگ در بباباری؟ مسلمانی از دس رفته، دین از دس رفته.

آهای مردم شاهد باشین، بینین این زندگی بچم و رو چی
بروز سر یزادر ؟ حضرات کمرت رو یزارد،
مردم از یک امر مک انتظار شدن. آقا موجول هولکی
برده را دوباره لوله کردن، از همه اطلاع زوار دور علیه جمع
شدند حتی عباسقلیه که حج سفر خانه کر ولاد بود
کله بزرگ و باهای افلاج داشت، از هیجان مسافرین کنگار
شده تا دام ایوان خوش را یاد بفر که و گل کشیده بود
وصدای وشم باکی، که نه شوست بسیاری آدمی را می‌داریت
بیان پرورد؛ خودن بیرون می‌آورد. مثل اینگونه چیزهای
چرب یکی و خوش را داخل سپرین بکنند، اما یک
مشهد میربدیند که حضرت رو را شفا بدهد. درین بین یوزباشی
کم کری بطرف جمعیت رفت.

علیه علیه جم‌نامه گرد شده بود، فرید میزد: د-زنیکه
چاپولاز آبادی، چه خبره؟ کولی قریشال بازی در آورده؟
کمی مرت رو از چنگک در آورد. ص سر عمر! اون گه باوون
نیایه، ریختش از دنیا برگشته هنوز دم وارد نیست، کودوم قرمانه‌که بغل تو بخواهی؟

ولی صاحب سلطان بی آنکه وقیع بکتگی فضه باجی بگدارد به علیه میگفت: "خوب، خوب نامه‌ی من بی‌خود خست و نشور
نکش کسی از تو واده‌ی نداره، اونیکه از خداوند جهاد داشتسره
از بندی کو نداده‌ی نمیره‌های، پنجه‌ی باشی شاهدئی بپریاآه گفت: شاهدئت کیسوق گرفم، این دیگه چیزی نیست که به‌هنا حاکم، عالم
و آدم می‌دوا، خود بپچم خود دیدم، بن‌دندیم در دیر کرد،
رفتم اطاق زنیانه‌ی پاک و اوزرو کشیدم، وحش در پیش جنشت رفتم
بگاری مرا‌هی بزن دیدم عیاقت جلو در، خاکه‌ی نشته‌ی بود با
ایرامسیح جن از بزدی می‌کرد. این اشکار کرد کسی نیست، اما
من دیدم. جن با‌درادل‌مانی می‌مورد شیکر آن بود نخواست
برکش بیکن. بعد اومدم در اطاق‌های‌انجام‌نیست مرد.
آقا موجول بود - آقا موجول بودی به‌پن دیش علیه‌تو اطاق‌شما
بود؟

آقا موجول‌تا لاله‌ی‌گوشسرخ‌شده، ساقت‌ماند، علیه‌ریش‌را کرده که آقا موجول.

۵- سخن‌لاباسی‌در‌آوردی، مگه‌آرد توی‌دهنت؟

آقا موجول، خن‌نیم‌دندیم، من دردیم..خواه‌ی‌بوده.

علیه‌گوس‌بست‌بتری‌آقا موجول، ۵- چشم‌های آبی‌الو
گیلاس‌میخیدی؟ نمک کورت‌کنی خوش‌پاشه، حالا امامزاده‌که
خودمون درس‌کردم داده کمر حپون می‌زنیه، پرسی‌ی‌چر قز
علته‌مسته، یاده‌های‌سرو‌م‌از‌کجا‌جم‌و‌جور‌کرد؟ خواسم
میزانی، انداد دروغ بین معنی‌دانی؟ یک گزینه که گفتن که عصب سادات را بتو میغم واسیع گشاده، تو وابسته شدا برو سگه بندزا بغل و بیشه، تو حالا هنوز معنی بر یک بچه بزرگ قابل بازی کنی. اگر مردی یستار موسوتو و نمی‌دانه یازده تا مه تو رو بگیرم؟ یا اینگونه مگون مینیا قید دارو سوزامه، دارو سوزانم مینیکه جسمان می‌گویم. خالی‌ست!
تواسل مرد نیستی. کور بودی که من آن انجا کنار ااطاق خوابی‌ه‌بودم؟ آهای دیلی مرده! من ندیدم؟

دنکه. کی میگه که مرده نمیگوزی! دست سردید.
دلیل شده زرد به کوششی، حالا رو بین برای میثی؟ آنی برات بیزه که روش یه وحش روان باشه، بدوم به یوز باشی چی بگم. پنجمه باشی! شما شاهدی. توموش ش پنجه باشی بیدار بود.
کش عصب سادات رو وصل می‌زد.
پنجه باشی: هدیه‌وند بریده ابا الفضل، من تازه‌دیکriger بیدار بودم، تعلیمات عصب سادات رو وصل بینه میکردم، علیه خانم تو اطاق ما خوابیده بوده، چشم است روان متفق به اگه بخواهی روزگر بگه.
علیه آن شهادت پنجه باشی جانی گرفتن، شیرک شد و تو دل ساحب سلطان سده رنگ رفت: ژنیکه پنجم یالی سلیما! بمن بهونه تاحق میشی؟ چگونه زور امام رضا ای لشکری؟ میرجاوه حسینه تو توره پینه هم؟ خودت دلت می‌شنگنی فاصله جفت‌توافق فی گیری، هرقلتتشیرو رخورت می‌کشی، اونوقت،
گردشی از یک شب ملت خدش، بوده که سرگردش درهم کشیده بود و برق ناگهوشی در تن چشمی دیده بود، مردم تمایلی را شک و یا صورت ترسناک مثل برج زهار وارد میدان شد. ورود او بقدری ناگهان بود که همه ساکت شدند. در حالیکه ژبیان یوزپاشی تیغ میزد و آب دهنش میبرد، رویش را به علی‌هوه کرد:

۵- دیشب اومدم کجا بودی؟ چرا تو اطلاع نبودی؟

۶- بهمین. قلیله حاجات، رفته بودم بیرون دس به آب برسم. رفته بودم زهر آل بزرگ.

۷- نیک بایی رو بذار کنار. صفرای سلطان و سلمان یکهم شاهدین که دیشب تو تواری کردم علی بودی.

۸- از دهن سگ دریا نجس نمیشه! صفرای سلطان دیگه در کوشش بذاره. من اوندو خوب میشام. تو کوچه قجرها خبر خوشه واز کرده بود. حالا که کاسبی کسانی شده میره زیارت گناهانش رو پاک بکنه. خروش میدونی؟ از بسکی براین خبر چنین؟ کرد حاشو خوشن کرد؟ اون میخواهد خون منت تو شیشه بکنه، بعضی از تنفس. سلمان بک ترک خرم دیشب داشت، نفس از کون میکشید. نوبیه غش کرده بود، زمانی گاز گرفته بود. اگه من بیداش تریسمه بودم راه کریبای محل مروت گرز کرده بود. بیا ثواب کن کون بچهای یه بذار! حالا پاش رو خورش مانه از وایا بدلی صورت هم بدهم. باد بندی صورت تو کارآ کشندم. همه یا اپن میپینم من سد زمین مونده سناره شایی از پرده داری در دریای داره.
حیب و حاضر، همچنین نس عباسقلی؟

ظرف عباسقلی اثرانه کردن، همه نگاه‌ها به طرف یوآن برگشت.
ولی عباسقلی که از ابتدای جواد خود را می‌چترانده و سداهای
نامفیوم از گلوگاه بیرون می‌آمد، حرکت مخصوصی با لیبا و
ابروشون کرد و زوره کشید. بطوریکه چنین یا بانک مطالعه علیه را
تأمیل نکرد.

یوز باشی دسته‌ای را بکش شده، رنگ زرد توت شده
بود: «سیکین آرواردن، بیه! راس راسی گیرمان را که با تون
نخوریدم!» تصور من بود که خواست ثواب بکن تورو با تون ریخت
گر گریفتاه پا خودم آوردم. اگر تو چشم‌های علیه جمع شد و از بینی خراشیده‌ای
گفت: «امروز اینجا، فردای بزار قومت! دوچرخه که نمی‌تونم بگم.
فردا تور و هجوم می‌خواهم. ببینم چه مطهرم، زیبیت و تلخی
جفشون رو بی‌مصرف بپر بزن، سیاهاشون سر بکن، اگه من با کرم
على راه داماش بچه.

صاحب سلطان: «اشکچ خم مشکنی! دروغی آبوزه
می‌گیره دیگر این چیزی نیست که به حاشا کرد، عالم و آرم
میدونن، خودیم دیشب ارسی، جبر علیه رنو دس عباسقلی ردم.
دروغی اصلی که حافظه می‌شیء، پس چرا حرف رتو پس گرفتی؟
تا حالا می‌گفت که از جات جم نخورده بودی، پس یه سوسای
توکارتس هن، آقا موجوئین مقیم اورده.

علیه: «آبکش یکپاکیگی می‌تهند سواله‌ی دارن از منیه، زنیکه
لندیتیاره، پاردم سابده! ندار دهن و از خده، مهینجا هنک و...»
کارم نیس، راس حسنی هستم، مشدی کرم علی بی قانون خداوند. و شریع من صبحه کرده که تا حضرت مریم، تر و خشکش یکم، این رو همه میدومن، هیچ وقت هم خیال ندارد که مرد کسی‌هار دختم دی‌تیمک. اما تو معلوم نیس چه باید با وت‌نژگانی میزی و کلاه قربانایی سر مردت میگئند. علیه: ۲۵ - خوشه باش! بپرده که رو میدم بی کفمش میرم، داخل آدم! تا جوون از کوئون در ره، زنیکه هزار کرده، میخواهم بدون توضیح واقعه کیه! تو رو سنده؟ گام‌رو خواسته باشم بر. مشد اونجا رخت یکم رو شور رو بدن. پژماشی حرف علیه‌ای برد: ۲۵ - کی باید! دوونگ کورنی سیکم، خفختون بیکر. اگه سرت، بره بزونت نیم‌ها، رو که نیس سگ‌که پای گروین بگردش نمیره، پدی ایزد در پارم که حظکنی. میری مغ مردم میخواهی او نوش دو هم زبون داری؟ از میرم تو رو مهین جا میگذارم. علیه: ۲۵ - بپرون قیبله حجاجات! اگه مین بتو نمک به حرمی کرده باشم. همیه این حرفو رو صاب سلطان از تو لشت و در آورد، او نه که موشک می‌میدونه، همیه این آتشیک گرفته ها ای بی ساختن واسه اینشی از سید زمین مونده رو از جسته بدنم. با چهار سر نونچور چه خاکی سربریزم، چه بکنم؟ پژماشی تیداد آمیز: ۲۵ - چچاره مر گی‌گی کون خفختون بیکر، لال تو. علیه: ۲۵ - از وآیش بریش عوشرتن بیگری، پس حالا معلوم میشه تو نمیخواهی من سید زمین مونده رو بر ای تو برای سیبیاری...
صحرای رو از زمین میکندم مثل میقتنم که من سیدم، زوار امام‌نما هست؛ می‌غلبتند، مروبا خودش می‌خورد. (اگر روی سنگ‌گری که زبارت میرنه می‌شم، می‌غلبتند منم با خودش میربرد. یک سقله به پالی زینت سادات زد) اگه این بلا خودشها، برق زدهها، کوفت گرفته‌ها. نیزون، حورمهه این سنگ‌های مغلبت، میرفت زبارت! اون پدر آتش بچون گرفت‌شون می‌خواه مبرهم که فردود، تون از وحشت خالی بکنه؛ هرچی که گنده و هم‌نه مال من دردمنده.

پنچه باشی آهسته گفت: خدا رو خوش نمی‌باید با زوار امام‌ها انج‌خور رفتار بکنی.

یوز باشی به علیه گفت: خدای خودت رو به‌افتخار مرگی نزن، برو پش سفت زنی. هشترد پاره میکنی، اگه طرف‌گرایی من اومده ثومی، رست تسا در می‌بارم! تو کاراهی من دیگه جا برای تو و دادن‌تی هنچه من مسافر گرفتی. یالا!

نسل‌هاه چرا خرید حمایت می‌کنیم؟

هدا چاله‌ی بی‌نیه که من زن لیک بسر رو به‌سو تا بچه کده‌ی میکت‌داری! اگر می‌کت‌داری، فراق نمی‌گذاری نفس بنیاد، باید در کیف سرعه می‌گذاری نیم‌خورده بود! با من فراق نمی‌کنی، به‌آدم گذا چه صنار بود چه صنار ایش پسونی، من از شرق دست سه‌داد، یه نقشه نون خدومه ور می‌بارم، اما خدانا خواسته مهربانی نه می‌باید، یه ابولا متضامنی، داریم.

اصحابی نه مهربانی یا دیگه دیست‌هی، یه ابولا. می‌باید، اون دیگه چه دروغ نمی‌شود. اهلی مرد نونه هم‌سورد، باشی
بعد رو بیشتر شاخان کرد گفت: دوک دست رو جلو صورتت بگیر تا من یه دعا بکنم - بوگو بام تو، به نذر تو، ی مینه تو، یا علی، یا علی، یا علی!

پخش بسورتتن تا اگه یلا بیومنت باشه برهزه.

حالا یکی از کنگ مجلس یه جراح تو دس ما بگذاره.
دسی که ما رو نیا میشن، دس علی نا امیدش نکنه.
اگه دس علی دس خدا نیس چرا دس دیگه مشکل کنی؟
نیاز پرده چی رو نداده تو میدون. آموجنیت خیر به بینی،
میجوون محتاج خلق خدا نشی.

از اطرافبول سهای ریختند. پنجه باشی برای تشویق میگفت:
برون نام گذاری علی بدومنت بگذاره، حق سرمایه کاسبی بدومنت بگذاره! صاحب جراح پُر امشب جمال علی رو در خواب زیارت یکنی!

نگاهی در سفره انداده و گفت: «کرم سیدت شر شهد سره قرون؟ چاهار نفر میخواه از این چهار گوشی مجلس دامن از علی بگیریم، چاهار قرون قربن چشم پر نور علی یکنی!»
دسی که یه قرون علم کرد، نیمه امشب علی رو زیارت کنه.

ورسماهی کاسبی ووسعت رو از دس علی بگیره.

مردم منفرق شدند. یوز باشی معرک را شفاه جلو وقت.
علویه به پنجه باشی گفت: «همه رانت یه هزار و سه شایی؟
خیر و بربکی از مردم روتفه، عقیده مردم مسی شده. پارسال معقول یونه صنعت، شونده زار مک در اومد داشتیم، با چاهار سر تو نخور.
چه خاکی بسرم بکنم؟»
هـ خلاخ تو سرش اون عرضه نداش که. تا اون بیاد
مرد بهم دم شهره بزرم میرسه. هنوز مزرعه پای عرقه، خوب
حالا کی حرکت میکنی؟
 فردای حرکت میکنی؟ توهم میباشی؟ مارو که همگال گفتهای
خووه جویایت رو وصله میزنی، ویگه مثل ایندفه مارو
میون را نگذاری؟
یوز باشی با صورت قاج خودهاش زد زیر خنده بطوریکه
له های کبود دندانهای گراز کرم خودهاش همه بپر ور افتاد.
علویه یک با هم جمعه محکم توکل زینت سادات زد:
ما الهی آقا شری به بالا و باپاین مشری به جوم رو بلیم
رسودنی، از دیش ما جوم مرگ شده هاس که من پایین روز
افتادیا اون بابایی جا گشتنو خواس آب کمرشو تو دل من وعنصت
سادات خالی بکنن؟
یوز باشی که یه هفته میشه. شما کی اومدنی؟
علویه: ای! قهرمان پنجه روز، خاپار که دیدم انگاری
دینا رو بین دانن. دور از جون شما باشی! من ازون زنیکه گود
زنبور کخونه، ازون جنته سریاً، لجو گرفته یود که روابرو...
یوز باشی حرفش را بردی: خوب برود چجوعا سالمین؟ آقا
موجود کجاس؟
علویه عارفی ده: دلخ شدرا وتش گردا. اون میحوسی آب
کمرشو تو دل من رو عنصت سادات خالی بکنن، پنجه باشی خوب
مریدی، کارونه، میدنی، مجري پینه وشروشو سه زار فروخت،
حالا پرده گردنه شد. پدر عاشقی بسوزه؛ گلوش به عنصت
سادات گیر کردی اما هنوز فوت وفند کامه گری رو بلید تین میباس
من کامه بکنجه حکشی بکنن. اگه آقا موجود بود بیشتر مشتری
میبوسد. چون خورش بر روی زاده. حالا نون آب و گلخور
میخوره، میدوپی رفت به بیرش تو حومش شده، لاچیشم هم همین
بود اون دنده گری خوش نمی دننم. خلاخ بپریش آدم میباس
جوهر داشته باشه.
ه مگه آقا موجود داماد نبود؟